

زندگی نامه استاد امیر – امیر فیض

در سال ۱۳۰۴ خورشیدی برابر با ۱۹۲۵ ترسایی که با سال ایرانی ۲۴۶۴ برابر میشود در خانواده ای مذهبی در تهران دنیا آمد.

در کتابی که زیر نام «خاطرات و ماجرا های وکیل دربار» نوشته است، آمده: «بسیار مشکل است از ثروت خانواده ام صحبت کنم، زیرا قضیه مربوط می شود به ۶۰ سال قبل (کتاب در آبان ماه ۱۳۶۸ = ۱۹۸۹ = ۲۵۲۸ نوشته شده است)، در آن سالها حتی تا ده سال بعد اگر کسی دست تکی پیش دیگران دراز نمی کرد مستغنی شناخته میشد».

آنروز ها اتومبیل و وسایل تجملی چندان نبود که علامت تشخیص و ثروتمندی باشد، مردم با لباس ساده حرکت میکردند، همه پیاده میرفتند، چون فواصل بسیار کوتاه بود و شهر ها از چند خیابان بسیار خلوت و کوتاه و کوچه های پیچ در پیچ تشکیل شده بود.

استاد امیر فیض در خانه ای در آب منگل در خیابان ری زاده شد. تا سن ۷ سالگی در آن خانه زندگی کرد و تا آن سن خاطره ای در کتاب خودش ننوشته است. بجز آنکه خواهر بزرگش روزی او را با چادر نماز به ستون ایوان خانه بسته بود و مفصل با ترکه ای که از درخت خانه چیده بود او را کتک می زد.

از خواهر دیگر می نویسند خیلی ملایم است ولی بقدری مذهبی است که در تمام عمر از تعصبش کاسته نشده است. پس از شورش برای مسجد محل خیاطی ویاری میکرد. استاد امیر فیض با این خواهر بیش از ده سال گفتگو نکرده بود تا اینکه مادر در بیمارستان در تخت نزع قرار داشت و از بیمارستان زنگ زده و به برادرش گفته بود: «امیر با مادرت حرف بزن». نوشته است «دلیم برای او خیلی تنگ شده ولی این دل تنگی یک طرفه است... تعصب نمی گذارد برادر کافرش را دوست داشته باشد».

خواهر کوچکتری هم دارند که طبق نوشته های کتاب خودشان از خواهر بزرگتر ملایم تر و از خواهر دیگر غیر مذهبی تر است و در واقع روشنفکر خانواده به حساب می آید.

ایشان نام پدر بزرگشان را «شیرعلی» می نویسند. مادرشان از خانواده های روحانیون یزد است و بر مسایل دینی احاطه کامل و روشنی داشتند. پدر به فرایض دینی خیلی پایبند بود. هر قدر که به تحصیل فرزندان بی توجه نبود همانقدر به انجام فرایض دینی آنها دقت میکرد.

ایشان در کتاب خود از پدرشان اینطور می نویسند: «پدرم به مفهوم امروز عیاش نبود... مانند تمام مردان آن زمان اخلاق تندی داشت و هیچ نسبت به فرزندان و حتی خانواده اش مهربان نبود و اگر هم بود نشان نمیداد».

آنروز ها استخر نبود آب تصفیه شده و لوله کشی هم نبود بجای همه آنها حوض و آب انبار بود... در داخل حوض رخت آب می کشیدند، ظروف خوراک را می شستند، آفتابه پر میکردند، و از همین آب دست و صورت می شستند و وضو می گرفتند و بچه ها در همین حوض ها شنا یاد میگرفتند. گاهی ۹ خواهر و برادر خانواده امیر فیض در حوض خانه شنا و بازی می کردند.

آنروز ها پودر رختشویی و مایع ظرفشویی نبود و ظرف ها را با گل و خاکستر می شستند. آب حوض هارا سالی یکبار عوض میکردند.

برای نوشیدن از آب انبار و پخت و پز استفاده میشد که آبش چندان فرقی با آب حوض نداشت. غالب خانواده ها برای جلوگیری از کرم های بسیار ریزی که آنها را خاکشیر میخواندند جلوی شیر آب انبار تنظیم یا تکه پارچه نازکی میبستند.

آن زمان شغلی بود بنام آب حوض کشی، برخی از آب حوض کش ها که قدرت بدنی بیشتر و تجربه ای داشتند آب انبار را هم خالی میکردند.

«خوب یادم هست که روزی که از خانه آقای دکتر (صامدی) برمینگشتم به پدرم گفتم "آقاجون خونه ماهم مثل آقای دکتر یک شعله برق داشته باشیم" پدرم خیره، خیره نگاه کرد و گفت: "پسر فکر آخرت باش، شب اول قبر برق نیست. برق یک چیزی است که دست آدم به آن بخورد آدم را می کشد"».

آنروز ها وسیله روشنایی همه خانه های ایران چراغ های فتیله با نفت بود. پختن شام و ناهار هم با هیزم و در اجاق هایی که در ته حیاط بود انجام میشد چه مکافاتی بود پخت و پز.

کاهو را از طحافی ها که الاغی پر از کاهو و میوه می آوردند می خریدند و کاهو را روی حوض می انداختند تا شسته شود. همان حوضی که همه چیز در آن شسته میشد و عصر کاهویی که به آنصورت شسته شده بود را با سرکه و انگبین (سکنجبین) می خوردند. یادش بخیر...

مسئولین مملکت خیلی زحمت کشیدند تا توانستند مردم را از عادت ها و شیوه زندگانی که داشتند و به آن خوی گرفته بودند و مذهبشان هم آن عادت هارا پسندیده نمایش میداد باز دارند، و چیزی که خیر و صلاح مردم بود را جایگزین کنند.

وقتی آب لوله کشی آمد، مردم تا مدتی مقاومت میکردند و آب لوله کشی را نپذیرفتند تا آنکه دولت اعلام کرد دیگر آب جوی برای انبار ها فراهم نخواهد بود، آخوند ها شایع کرده بودند آب را در لوله کرده اند تا با شاه و دولت نتوان مخالفت کرد.

پس از مدتی مردم نسبت به آب لوله کشی و تصفیه شده که املاح داشت شکایت میکردند. استاد امیر فیض نوشته است «آنقدر که مردم ما صاحب باد دماغ و افاده هستند یکهزارم آن علاقمند به کار آبادانی و پیشرفت کشور نیستند».

در کتاب «خاطرات و ماجرا های وکیل دربار» آمده است: «باور کنید مغالطه نمیکنم، من قبل از اینکه نام پدرم را بدانم که علی اکبر است و یا نام فامیل خودم چیست نام علی، حسین، و حسن را آموختم».

همینطور است مردم ایران پیش از آنکه نام شهر و استان خودشان را به درستی بدانند نام کربلا و نجف و شام، سامره و مکه را می دانند.

در کتاب آمده است: «با این احوال مادرم در سنوات آخر عمرش روشن بینی خاصی داشت. در سال ۵۷ روزی که به دیدارش رفته بودم واز سرو صدا ها و تیراندازی های خیابانی ناراحت بود به من گفت: "امیرجون انگلیسی ها با پدر این شاه خوب نبودند با این شاه هم خوب نیستند این کارها را انگلیسی ها می کنند، این شاه، شاه خوبی است تو یک وقت توی این کارها نروی که خدا قهرش میگیرد". هیچگاه این روشن بینی او را فراموش نمی کنم».

در برگ ۳۱ کتاب آمده است: «از طرف دولت امر شد که لنگ و حوله های عمومی باید جمع بشود و مشتری باید لنگ خودش را مصرف کند، قضیه داشت تبدیل به یک جنجال بزرگی می شد، چه حرف ها برای دولت در نیاوردند، بماند.

برخلاف این سالها که ایرانیان برای نظافت و سلامتی حمام میروند آنوقت ها حمام را برای پاک شدن شرعی میرفتند و کثیف بودن از نظر مردم آن زمان، وقتی بود که انسان "جنب" باشد، این بود که چون مسئله جنابت به اطفال مربوط نمی شد، به حمام رفتن آنها هم چندان توجهی نمی شد».

«اولین باری که با یک نا باوری مذهبی روبرو شدم شاگرد کلاس اول دبیرستان دارالفنون بودم. روزی در حسینیه سید هاشم، پای منبر یک روضه خوان نشسته بودم.... که روضه خوان ضمن تعریف وقایع آنزمان گفت: "سرعلی روی زانوی پیغمبر بود و در همان حالت بخواب رفته بود و چون خورشید داشت غروب میکرد و نماز علی داشت قضا میگشت و پیغمبر نمیخواست با بیدار کردن علی او را بیازارد، دست مبارکش را انداخت و قبضه خورشید را گرفت و <قژی> کشید به طرف مغرب، پشت کوه ها!" من از شنیدن این جریان خیلی تعجب کردم، شب از مادرم پرسیدم مگر میشود که خورشید را گرفت و کشید به اینطرف و آنطرف که آقا بالای منبر گفت. مادرم گفت: "ما معنای حرف آقا را نمی فهمیم".

من قانع نشدم، در دبیرستان معلم فارسی ما پیرمردی بود اهل آذربایجان بنام آقای منطقی، خدا بیامرزش، مرد مهربانی بود. برای او قضیه را تعریف کردم و گفتم مادرم میگوید که من معنای حرف آن واعظ را نمی فهمم شما اگر میفهمید برای من بگویید که چگونه چنین چیزی ممکن است.



آقای منطقی یک نگاهی پر تعجب به من کرد و با لهجه آذربایجانی گفت بهتر است از خود آن روضه خوان پرسش کنی.

من همان فردا شب به حسینیه رفتم، پسر آن روضه خوان که عندلیب سادات نام داشت، همیشه و درمیت پدرش با الاغ به حسینیه میآمد وارد حسینیه شد. او هم مرا خوب می شناخت، سلام کردم و گفتم آقای عندلیب پریشب بالای منبر فرمودند؛ قضیه را گفتم... هنوز حرف تمام نشده بود که فریاد زد، "برو حرامزاده، نجس، تخم میرزا علی اکبرخان این بابی گریها... برو گمشو».

«غرض از تکیه روی این خاطرات مذهبی این است که بتوانم بگویم، همه ما در مقابل گمراهی مردم مقصریم».

استاد امیرفیض در جوانی کوهنوردی مشتاق و حرفه ای بوده اند و سه بار از تیغه جنوبی و شمالی قله دماوند که سومین بلند ترین قله جهان (۵۶۷۸ متر) است به قله دماوند صعود کرده اند یکی از همراهان و هسفر های ایشان آقای گیلانپور دیگری آقای پرویزی بوده اند.

دوچرخه سواری را از باشگاه «نیرو و راستی» آغاز کرده اند. آقای امیدوار یکی از برادران امیدوار که جهانگردان

آقایان امیر حسین امیر فیضی و حسین حاجی محمدی دوچرخه سواران نیرووراستی مسافت بین تهران و اهواز را در ایام عید در مدت پنجاه ساعت پیموده و از شهرهای قم - اراک - ملایر - بروجرد - خرم آباد - اندیشک - اهواز عبور کردند .

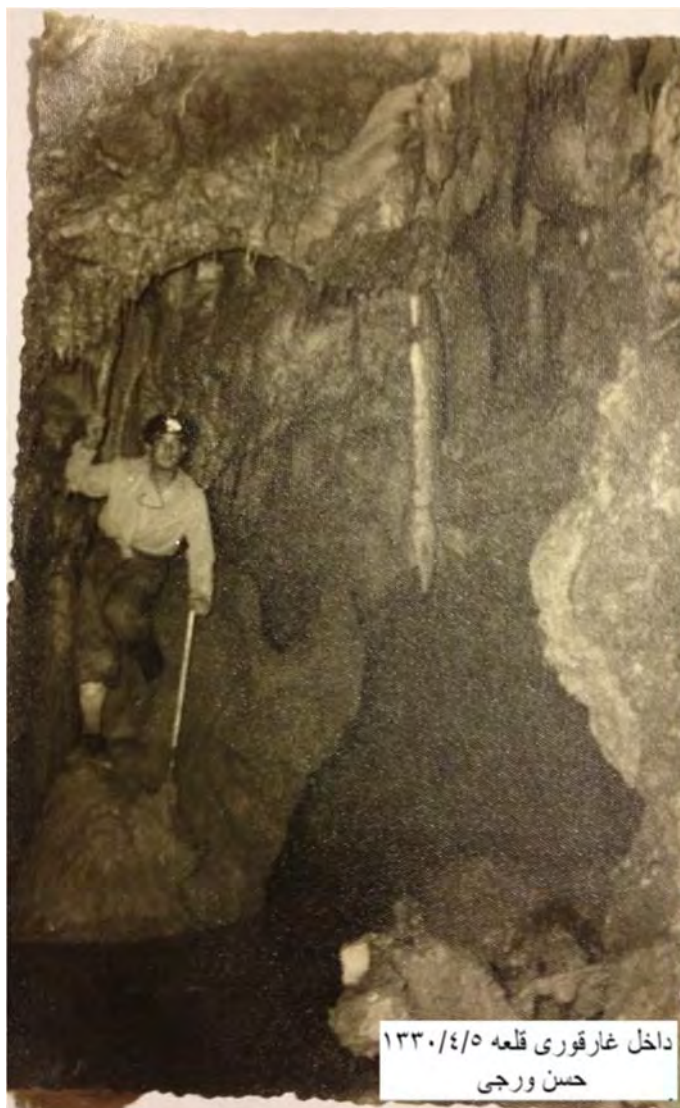
مشهور ایرانی بودند همراه ایشان یک تیم سه تنه را تشکیل داده و از راه خراب شده متفقین که دست انداز زیادی داشت از راه اراک، ملایر، پل دختر، در شش روز از تهران به اهواز پا زده اند.

استاد امیرفیض، در کتاب خود نوشته اند: «اگر بگویم بیشتر ایام فراغت زندگی ام در کوه ها و غارها گذشته است عین حقیقت است»

ایشان در دوران زندگی خود از غارهای «رودافشان»، «غار یخ مراد»، «غار اسک»، «سپهد خورشید»، «دختر»، «درفک»، «کهنک»، «کیله چرمی»، «غار کاوات» که غار آخری در کرمانشاه قرار دارد، «غار کرفتو» دیدن کرده و به ماجراجویی پرداخته اند.

درسفر به کردستان به اتفاق حسن بدوحی که برای اولین بار غارکاوات بازدید شد از آن غارهم بازدید گردید.^۱

در کتاب وکیل دربار در باره سفر به غاری در منطقه جوانرود و سفر به انتهای رودخانه زیرزمینی «رود بیتام» که همان «غار قوری قلعه» باشد، ماجراهای جالبی شرح داده شده است. روزنامه کیهان در باره این غار خیلی غلو کرده و داستانی سرهم کرده بود. استاد در گزارشی از جمله آورده اند: «... از این سفر گزارش جامعی در ۳۰ صفحه از وضع منطقه، علت زدو خورد ایل جوانرودی ها با ارتش و ژاندارمری، خسارت های وارده به منطقه وفاداری ایل جوانرودی به شاه و مملکت، نیازمندی های اهالی، چگونگی پایان مخاصمه که این قسمت از دید ارتش به دور بود، راه پیشنهادی برای تامین امنیت منطقه و بالاخره حيله ای که ما برای عبور از پاسگاه روانسر بکار بستیم و کیفیت بازگشت از منطقه جوانرود را به ستاد ارتش شاهنشاهی تسلیم نمودم و یک گزارش جغرافیایی از غار "کاوات" برای مسعود کیهان به نشانی ابن سینا (کتابفروشی) فرستادم و شرح مختصری از ماجرای این مسافرت را با عکس در یکی از جراید آن زمان تهران که گویا تهران مصور بود انتشار دادم»



استاد امیرفیض یاری و راهنمایی های زیادی به ارتش شاهنشاهی در پیدا کردن و کشف و علامتگذاری غارهای ایران کرده اند و راه های پنهان و متروکه بین روستاهایی که غارها در پشت آن پنهان و چه بسا محل پنهان شدن قداره بند ها و دزدان و آدمکشان

^۱ - «عکسها مال ۶۴ سال قبل است که با چسب به یک آلبوم چسبانده شده بود که بزحمت زیاد آنها را جدا کردم. عکسها خیلی محو و تاریک است در آن سالها نه عکسبرداری زیاد رونق داشت و نه تکنیک و دوربین های خوب جریان داشت و اساسا میل به عکس هم چندان نبود. برخی زیر نویس عکس ها با استفاده از خاطره نوشته شده و ممکن است کامل نباشد»

بوده اند را به مقامات ارتش و ژاندارمری گزارش کرده اند از جمله سفر، ایشان رشادت ها و بی باکی های بی نظیری انجام داده اند. از جمله «غار پلنگاب»، «غار سیدان»، «غار کیله چرمی»، «غار کنه شم شم»، «غار خرقان»، «غار هامپنول» (نگاره سمت چپ)، که در این غار آخری که در نزدیکی ایستگاه راه آهن تبریز قرار دارد و دهانه ای بزرگ و چاهی به ژرفای ۷ متر یا بیشتر دارد جنازه ای نیمه متلاشی شده پیدا



کرده اند، «غار نیاسر کاشان»، «غار دربند سمنان»، «غارشاکین» (نزدیک قزوین)، «غار شاپور» بین راه شیراز به بوشهر، که مجسمه بزرگ شاهپور اول در دهانه آن است شهرت بین المللی دارد و زمانیکه استاد امیرفیض از آن غار (دوبار) دیدن کرده اند مجسمه شاهپور اول که بیش از ۷ متر بلندی آن است به صورت رقت باری روی

زمین افتاده بود که در پی نامه نگاری ها با سازمان تربیت بدنی و وزارت فرهنگ و هنر و کمک باستان شناسان و متخصصین موزه برپا شده است (نگاره بالا). «غار چپخلی»، که حتا نامش در سیاحت نامه یک غیرایرانی آمده و مردم بدون پیگیری آن غار را خطرناک و بی انتها میدانند و داستان های ترسناکی تعریف میکنند، را پس از مشکل راه کاویده و از آب بسیار سرد و زلال غار گذشته و به سنگ بزرگی که دهانه غار را می پوشاند رسیده و آنرا دور زده اند و همانجا انتهای غار بوده است. با نوشتن نامه به فرمانداری اراک، اداره جغرافیایی ارتش و دیگر مسئولان داستان بی سروته آن سیاح خارجی را بی اعتبار کرده و راستی را در بی پایان بودن غار ثابت کرده اند. «غار آب ترش قزوین» هم مانند «غار چپخلی» شهرت داشت چند «سلدات روسی» به آن وارد شده و هرگز باز نگشته اند، معلوم شد که یک حفره ۱۰۰ مترمربعی بیش نبوده و داستان دروغ اینکه به دریاچه مازندران میرسد بی اساس بوده است، معلوم کرده اند انتهای آن به فضای باز؛ باز میشود نه به دریاچه مازندران در شمال ایران و ارزش بازدید چندانی هم ندارد.

در کنار غارهای یاد شده بالا، غار های دیگری مورد بازدید استاد امیرفیض قرار گرفته اند که هرکدام با ماجرا های خطرناک و بیاد ماندنی همراه بوده و هربار برخی از داستان سرایی های اهالی محل یا بیگانه هایی که به کشور ما آمده و گزارش سفر نوشته اند را بی ارزش کرده است. از جمله آنها:

«غارم کون مالان» و «غارکون کبوتر» است که هر دو در دهانه و انتها به وسیله برکه ای بهم چسبیده اند و برخلاف گزارش های پیشین غار جدا از هم نیستند. از یکی بودن این غارها نقشه برداری و عکس برداری شده و گزارش لازم به مقامات محلی و موسسه جغرافیایی کشور داده شده است.

داستان حمله به «غار قرخ بولاخ» جالب است و استاد امیرفیض آنرا در آخر بخش غارگردی کتاب خود آورده اند. این غار در سر راه قزوین (آب گرم) به همدان قرار دارد. همسفر اول ایشان شادروان آقای محسن جلوه بوده است. در سفر اول اهالی محل ایشان و همراه را به غاری فرستاده اند که غار «فرخ بولاخ» نبوده و غار «استخوان» بوده است. غار استخوان خزیده پیموده میشود و پر از استخوان حیوان ها است. در بازگشت از غار استخوان هوا یخبندان و سرد و برف همه جا را گرفته است و با خرید قدری کافور از روستای سرراه قدری کافور به قندیل یخی که آنجا بوده وارد می کنند و در قهوه خانه با سوزاندن کافور

داخل یخ که دیده نمی شد مردم حاضر در قهوه خانه را متعجب می کنند. قهوه چی اصرار در فراگیری «دعای سوزاندن یخ» داشته ولی با رسیدن کامیون که وسیله برگشت بوده قهوه چی همچنان در حیرت میماند.

داستان تمام شدن باطری های چراغ قوه ها و گم شدن در غار بجای خود، و پیدا کردن راه با خاموشی همه چراغ قوه ها برای استفاده از نور ضعیف یک چراغ قوه و هوشیاری و تجربه استاد امیرفیض تیم گمشده در غار هم بجای خود و گزارش وضعیت غار به ارتش شاهنشاهی در باره وضعیت ویژه غار برای انبار کردن مهمات برای مواقع ضروری هم بجای خود.

همین گزارش به ارتش موجب شده است تا استاد امیرفیض که در آن زمان جوان دانشجویی بوده اند به ستاد ارتش فراخوانده شوند در این دیدار با تیمسار رزم آرا، تیمسار شرح مفصلی از غارگردی خود در «غار قرخ بولاخ» داده اند و چون غارگردی تیمسار اتفاقی بوده است توجه لازم آنهم سی سال پیش نکرده بودند. در این دیدار امیرفیض جوان؛ مورد تفقد تیمسار قرار گرفته و سفارش کرده اند چون علاقه شما جوانان به کشور و امنیت جای خرسندی دارد بهتر است هربار برای غارگردی میروید با هماهنگی ستاد ارتش باشد تا همکاری لازم از جمله یاری های امنیتی فراهم شود. دلیل آن گزارش های ملی میهنی استاد امیرفیض جوان به مقامات نظامی و ستاد جغرافیایی کشور بوده است.



در همان کتاب «خاطرات و ماجراهای وکیل دربار» آمده است:

«از هریک از غارهایی که دیدم شرح نسبتاً مفصلی شامل، کروکی داخل غار، راه رسیدن به دهانه، موقعیت غار، روستا های اطراف غار، وضع اهالی روستا، میزبانی آنان، فواصل، اختلافات محلی، عقاید و باورهای اهالی نسبت به آن غار و دیگر اطلاعاتی که بدست میآوردم تهیه می کردم و به امید اینکه روزی از آنها در کتاب خاطرات خود استفاده کنم، آنها را بایگانی می کردم.»

سنگ آسیاب در یکی از غارهای نیاسر کاشان

این اطلاعات ضمیمه مقدار بسیاری عکس های جالب که از آن برنامه ها فراهم شده بود، همه در دفتر وکالت من نگهداری میشد که تمامی آنها توسط رژیم اسلامی حاکم بر ایران مصادره گردید. نمیدانم این اوراق و خاطرات شخصی من به شیعیان علی و مومنین اسلامی چه سودی داشت که با آن ولع و شتاب همه را چپاول و غارت کردند».



... «بین کوهنوردان اصطلاحی بود که میگفتند "فلانی تخمش را در کوه گذاشته اند" یعنی بچه کوهستان است، حقیقتاً این اصطلاح در باره من مصداق کامل داشت. می توانم بگویم در سال ۱۳۳۹ که ازدواج کردم یک جمعه نبود به کوه نزنم...»

بر فراز قله ها ... کوهنوردی



«قادر نیستم از علاقه و پیوستگی روحی ام به کوهستان ها تصویری با قلم ترسیم کنم که حق مطلب ولو اندکی ادا شده باشد...»

هراس و وحشت در سخت ترین معابر سنگی برمن استیلائی نداشت...

انسان در کوهستان احساس دوستی و همجواری با عظمت و ابهت سنگی و وقار می کند و

متقابلاً مناعت طبع و روح بلند یافته و سخت کوش می شود...

قللی که در ایران مورد بازدید من قرار گرفت عبارت است از: علم کوه (دوبار یکبار نا موفق)، تخت سلیمان - سه بار، شاه البرز - دوبار، دماوند - سه بار، توچال - دفعات بسیار، که آخرین بار به اتفاق همسرم انجام شد، چهل نبالغان، اشتران کوه، سهند و سبلان، ... شرح آن صعود ها این دفتر را خیلی مفصل میکند...» (برخی نگاره های بیشتر را در آخر این نوشته ببینید).

امیر فیض و بختیار

در برگ ۱۳۳ کتاب خاطرات و ماجرا های وکیل دربار، آمده است:

«در خاطرات کوه نوردی صحبت از لشکر گارد شاهنشاهی که ریاست ستاد آنرا تیمور بختیار داشت شد. بدنیست که دو خاطره از آن ایام نقل کنم.

خاطره اول:

در همان سالهایی که تظاهرات توده ای ها و برخورد آنها با پان ایرانیست ها در خیابان های تهران به اوج خود رسیده بود، روزی تیمور بختیار که نمیدانم در آن زمان سرهنگ یا سرتیپ بود به من گفت؛ اسباب تعجب و زحمت من این است که پان ایرانیست ها و سومکایی ها با اینکه با توده ای ها مخالفند و بجای اینکه متفقا علیه توده ای ها اقدام کنند در خیابان ها باهم زدو خورد میکنند، آیا شما میتوانید بین آنها حداقل این توافق را بوجود بیاورید که با یکدیگر گلاویز نشوند؟

گفتم سعی میکنم، از همان روز شروع کردم در دوسه جلسه که با آقای فروهر ومنشی زاده بتنهایی داشتیم قرار شد ک جلسه ای مشترکا در منزل منشی زاده تشکیل و اتخاذ تصمیم بشود.

صبح یکی از روزها بنا بر قرار قبلی به اتفاق آقای فروهر به منزل منشی زاده رفتیم، منشی زاده، با صبحانه ای متشکل از ماهی دودی خام و گوشتی که خود او گفت، گوشت خرس دودی شده است از ما پذیرایی کرد، این صبحانه عجیب، انگیزه ای نداشت مگر ایجاد جنبه های روانی خاص.

باری توافق شد که پان ایرانیست ها و سومکایی ها در مقابل یکدیگر در مبارزات و تظاهرات خیابانی قرار نگیرند و متقابلا علیه توده ای ها عمل کنند.

فردای همانروز طبق معمول توده ای ها در اطراف سینما هما، و پان ایرانیست ها در جنوب و سومکای ها در شمال سینما جمع شدند، ولی برخلاف انتظار توده ها اینبار نه تنها سومکایی ها با پان ایرانیست ها گلاویز نشدند، بلکه متفقا علیه توده ای ها دست به کار شدند و چنان ضربه غیرقابل انتظاری به آنها وارد نمودند که ابدای نمی دانستند به کجا فرار کنند.

عین جریان را به بختیار تلفن کردم، با تشکر بسیار گفت، "خبردارم" و اضافه کرد که: "قرار است اوایل غروب امروز توده ای ها به محل حزب سومکا حمله کنند، من تعدادی از گروهانها را با لباس غیر نظامی برای کمک میفرستم، جریان را به منشی زاده بگویید که غافل نماند"

همان هم شد، اوایل غروب توده ای ها از دو طرف خیابان خانقاه که محل حزب در آن خیابان بود به حزب حمله کردند، افراد حزب از بالای دیوار که قبلا سنگر بندی کرده بودند با پرتاب سنگ و آجر و دیگر افراد حزب درمقابل در ورودی به توده ای ها خدمت جاتانه ای کردند.



خاطره دیگر:

بعد از ۲۸ مرداد، روزی در خیابان سعدی یک جیب فرمانداری نظامی کنار من توقف کرد، سرنشین آن سروان مولوی بود که درکنار راننده نشسته بود. گفت: "امیر بیا بالا که قضیه خوش مزه ای اتفاق افتاده مربوط به شماست" خودش پشت فرمان نشست و راننده را به عقب جیب روانه کرد و گفت: "دیروز در دفتر تیمسار بختیار با حضور او به صورتی از توده ای ها که یک شبکه مخفی و یک انبار اسناد و اسلحه زیر پله های ساختمان داشتند رسیدگی میکردیم، یکباره تیمسار بختیار با دیدن صورت اسامی دستگیر

شدگان، با عصبانیت مخصوص گفت: «این هم امیرفیض، که من به او اطمینان داشتم بیشرف سرپرست یک شبکه مخفی حزب توده از آب در آمد» و با نگاهی به من گفت: «بگویارندش تو».

مولوی اضافه کرد: «امیرنمیدانی چه حالی شدم، میدانستم که تیمسار در حالت عصبانیت زنده ات نخواهد گذاشت، در نهایت ناراحتی دستور تیمسار را اجرا کردم، ولی بعد از چند دقیقه امیرفیض وارد شد که یک ترک زبان حدود ۳۰ ساله بود؛ همه ما یک نفس راحتی کشیدیم، خود تیمسار هم خیلی خوشحال شد».

از بعد از ۲۸ مرداد یعنی برقراری حکومت نظامی، من دیگر با تیمور بختیار هیچگونه ملاقات و یا تماسی نداشتم الا موردی که لازم شد نامه ای برای ایشان بنویسم».

فرزندانی که اسب بودند



این عنوان بخشی است که استاد امیرفیض به بخش اسب سواری و دو اسبی که بنام «سام» و «بهرام» در کسوت فرزندان خود داشته اند ویژه شده است. ماجراهای این بخش بسیار جالب و خواندنی است.

یکی از اسب های ایشان به دلیل اینکه طنابی که به پای اسب میپیچد و اسب تلاش میکند تا خود را از طناب رها سازد به پای اسب زخم می زند و در اثر بی مبالاتی و جهالت مهتر اسب و رفتاری که برای پای قاطر خوب بوده با اسب انجام میشود پای اسب اندازه متکا ورم وچرک میکند.

چون زخم ژرف بوده است دیگر اسب تحمل سواری های سنگین را نمی کرد و ناچار بود با اسب دیگری جایگزین شود. یافتن اسب جایگزین مدتی به درازا میکشد و بالاخره شخصی اسبی از روستا های اطراف مریوان پیدا میکند تا جای اسب از کار افتاده را بگیرد.

چه زیبا اسبی از نژاد اصیل و خوب جایگزین میشود نام «سام» را برداشت (اسب بالا تنها یک نگاره است اسب استاد امیرفیض نیست) و آنطور که در کتاب آمده است:

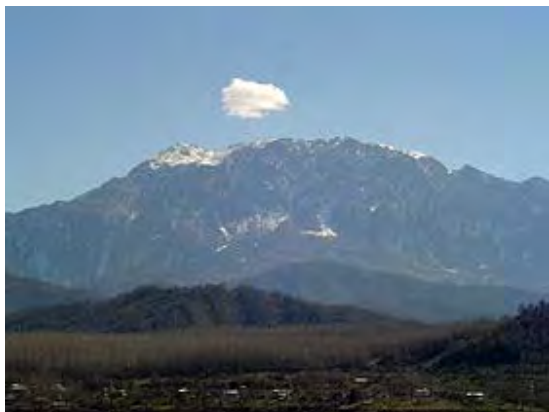
«... در ردیف فرزندان من قرارگرفت... اسب اصیل که مدتی با سوارش کار کرد، از حرکت و فشار بدن و پای سوار میفهمد که سوار چه میخواهد و هیچ نیازی به مهمیز و شلاق و کشیدن دسته جلو ندارد... سام حقیقتا به این مرتبه از شعور و تشخیص رسیده بود...»

استاد امیرفیض ناچار در بیرون از ایران در سفر بوده اند که پس از تصاحب دفتر و اموال دیگر اسب هایشان هم از سوی جماعت شیعه اسلامی تصاحب میشود و چنان رفتاری با اسب ها می کنند که آن اسبان بی نوا را به گناه طاغوتی بودن صاحبش گرسنه و تشنه و بدون مهتر کردند که دوستی از ایران به ایشان نوشته بود:

«امیر، روزگاری برسر اسب ها آورده اند که اگر آنها را ببینی هرگز نخواهی شناخت، تمام استخوان های آنها قابل شمارش است، پا های آنها خراب و کج شده و سم ها ترک های بزرگ برداشته».

ماجرای موتور سواری

از سال ۱۳۵۲ موتور سواری تریل و تریال در ردیف ورزش های مورد علاقه استاد امیر فیض قرار میگیرد. سفر های پر ماجرای ایشان با موتور به:



- دوبار به قله توچال.
- چندین بار به دریاچه تار و موج در اطراف دماوند.
- یکبار از طریق فشم، گردنه خاتون بارگاه، لار، به بابلسر.
- چندین بار از بابلسر به نور، کجور مازندران.
- یکبار از گردنه کندوان به آزادبر و طالقان و قزوین.
- یکبار تا حوالی قله درفک (نگاره سمت چپ)
- یکبار از طریق بلور، سفیدآب، بلده، نور و کجور، ملاکلاه به شهنسوار.
- یکبار از دلیجان (راه فیروزکوه) به آب اسک (راه هراز).
- یکبار از طریق ده پیشوا (ورامین) از سمت شرق دریاچه نمک قم به ده باقرآباد.
- یکبار از گرمسار با گذشتن از کویر گرمسار به مرنجان چشمه و تپه گل کاشان و آوان.
- یکبار از کویر ۶۰۰ کیلومتری بین سمنان و یزد شرحی شنیدنی دارد.



یکی از همسفر های استاد امیر فیض در سفر کویر (این نگاره از تارنمایی در باره امیر تیمورشاهی؛ که تا سن بالا موتور سواری میکرد برداشته شده است).

موتور نشان داده شده در برگ پس از این که بین سال ۱۹۶۲ تا ۱۹۸۲ ساخته می شد نمونه موتوری است که استاد امیر فیض در سال ۱۳۵۶ (۱۹۷۸) با آن به همراه موتور سوار و آموزگار موتور سواری که همراه ایشان با موتور تریال ۳۵۰ (نگاره زیر موتور زرد رنگ) بوده است به قله کلک چال و توچال رفته اند.

استاد امیر فیض در برنامه های موتور سواری به همراه والاگهر شهرام پهلوی نیز بوده اند که به دریاچه تار رفته اند. والاگهر موضوع صعود با موتور را در



حضور شاهنشاه و تیمسار نصیری و چند تن دیگر عنوان کرده اند که برای اثبات موضوع استاد امیرفیض عکس هایی را که در پی صعود اول سوخته بود و مجبور شده اند بخاطر عکس دوباره صعود کنند را ارائه داده اند تا رفع شبهه بشود. البته در این نوشته از هیچ یک از نگاره های آلبوم خصوصی استاد امیرفیض استفاده نشده است زیرا در برخی از نگاره ها اشخاص دیگری که نمیدانستم تمایل به انتشار آن دارند یا خیر بوده اند و اخلاق نگارش این اجازه را نمی داد.



ماجرای سفر با موتور و دو گروه فیلم بردار از گرمسار به کاشان و دور زدن کاروانسرای شاه عباسی بسیار دیدنی ها در کناره دریاچه نمک بین قم و کاشان و گرمسار و راندن موتور روی نمک دریاچه نمک (کناره) که چندین برگ از کتاب را بخود ویژه گردانیده بسیار جذاب و سرگرم کننده است. سرتاسر خط های کتاب انگار فیلم سینمایی تعریف میکند که اگر کسی دانش کویر، دریاچه نمک، موتورسواری و فیلمبرداری و خطر کردن را نداشته باشد تجربه ای است بسیار جالب.

در برگ ۱۷۱ نوشته شده است:

«ای خدای من، ای کاش میدانستم من دیگر آن مناطق وطنم را نخواهم دید و آواره از وطن میگردم تا از تو استغاثه میگردم که مرا با حادثه ای در همان کوه های سرگردان (منطقه ای درون دریاچه نمک، در برخی نقشه ها جزیره سرگردان آمده)، مدفون ساز. ای خدای من، من این کویر ها، آن کوه ها آن غارها و دشتهای وطنم را دوست دارم و به آنها عشق میورزم، این عشق را تو در وجود من بنا کردی تو مرا مانوس طبیعت ساختی، معشوق مرا به من بازگردان، با هویت ایرانی اش به من مرحمت کن... معشوق مرا از اسارت دد صفتان تازی مسلک رها ساز و مرا لایق پوشیدن و ذره شدن در خاک ایران ساز.... ای خدای من، من از دیار بیگانگان نفرت دارم از همه چیزش متنفرم، از مردمش از طبیعتش با آنهمه زیبایی...»

اینگونه نوشته تا پاراگرافی بلند در برگی پسین ادامه دارد و مو بر اندام هر میهن پرستی راست میکند عرق ملی و عشق به میهن را در ذرات وجود انسان زنده میکند...

استاد امیرفیض در سالهای آخر پیش از شورش دوبار با موتور از راه گذر از کوه های شمال ایران و راه دره لار و کجور به شهنسوار و شمال ایران سفر کرده اند که در کتاب نامه ای به خط خوش یکی از موتورسواران همراه هست که بسیار خواندنی و دلچسب است.

ورزش اسکی روی آب هم یکی دیگر از سرگرمی های خانواده استاد امیرفیض بوده است. ولی از زمانی که به کانادا آمده اند دیگر فرصت کوهنوردی و موتور سواری و اسب سواری دست نداده است.

کاسی ها

در دوران دبستان شاگرد دبستان امیرمعزی بودند که از روی قلاب کمر های چوبی که خیاط ها (خواهرشان خیاطی میکرد) دور آن پارچه میدوختند و کمر بند درست میکردند به ساخت و فروش قلاب کمر بند سپس قلاب

کیف دستی خانم ها و برج ایفل و چیز های دیگر و فروش آن به دکمه فروشی ها پول در آورده اند. نخستین پولی که گیرشان آمده پنج ریال برای ۲۰ دانه قلاب کمر بند بوده است.

از پسر عمه شان که بعد ها مهندس و مدیرکل برق راه آهن شده بودند با ساختن کوره آهنگری و تبدیل فنر های درشکه ها به کارد پولی در می آورند که هیچگاه مغازه دار ها نخریدند ولی کوهنوردان و دوستان مشتری های ایشان بودند

سپس همان زیرزمین دود آلوده از کوره آهنگری به کارگاه باسلق سازی مبدل شد زیرا دود آهنگری اهالی خانه را ناراحت میکرد. البته باسلق ها تا گرم بود خوب و قابل خوردن بود ولی زمانی که سرد میشد مانند چماق سفت میشد که فروش نمیرفت.

سپس با چرخ خیاطی خواهر ۶۰-۷۰ کوله پشتی کوهنوردی درست کرده و فروخته اند.

از بازار کهنه های کمپ آمریکایی ها در امیرآباد، قمقمه، گتر، پتو و پوتین خریده و به همراه کوله پشتی ها فروخته میشد که کار درآمد دار دیگری بود. در بین این کالاها کیسه خواب بوده است که فروشنده اصلی گمان نمیکرده «کفن آمریکایی» است.

شغل دیگر استاد امیرفیض در جوانی کار در فروشگاه مواد شیمیایی و دفع آفات گیاهی بوده که آن مغازه حصیر پادری نیز میفروخت که کمتر کسی قیمت حصیر را پرسیده و بدون خرید رفته است.

مدتی هم با دوست دیگری که قوری چینی میفروخت و در دالان حاجب الدوله قرار داشت در فروش قوری فعال بوده اند.

در پی آن درخیابان سعدی نزدیک خانه شان به همراه سه تن دیگر از دوستان خواروبار فروشی باز کرده اند. این زمانی است که در سال نخست دانشکده مشغول آموزش هستند. کسانی که با خیابان سعدی آشنایی دارند شاید تابلو فروشگاه «توشه» را بیاد بیاورند. در دوران امتحان ها آنجا را تعطیل می کردند.



خیابان سعدی

ماستی که فروشگاه «توشه» در ظرف های ۱۲ سانتیمتری میداد رقیب میکی ماست بود که متعلق به خانم فخرالدوله بود و با دراختیار داشتن گاوداری و کارخانه ماست سازی آماده میشد.

پس از آن به دلیل کار زیاد، مغازه به بلور فروشی تبدیل شده ولی باز هم نتیجه بدرد خوری نداشته است.

پس از مدتی در سفری که استاد در جوانی به آلمان داشته اند نمایندگی ساخت و فروش کراوات های نایلونی که نیاز به گره زدن هم نداشته را بدست می آورند و مشتری دائم و پرسود ایشان فروشگاه فردوسی بوده است که با تغییر سیاست و مدیر فروشگاه فردوسی این کار هم تعطیل می شود. کارخانه کراوات سازی به کارگاه پلاستیک سازی و اسباب بازی پلاستیکی شد که آنهم در اثر به میدان آمدن رقیب بزرگی مانند القانیان (پلاسکو) به تعطیلی کشیده شد.

با آشنایی که با یک آلمانی پیدا میکنند با همکاری دوستی و این آلمانی کارت بازرگانی بدست آورده و مشغول وارد کردن نوعی کارت تبریک که زمانی که باز میشد سبد گلی را باز میکرد و بوی گلها درون سبد را میداد شدند که مشتری مهم این واردات بازهم فروشگاه فردوسی و یک شرکت دیگر بود. سود فراوانی میداد به ترتیبی که در کتاب نوشته شده «به چندین برابر قیمت که خودمان کمی شرمند می شدیم». این شرکت نامش «گرگ» بود.

در دوران کار آموزی وکالت و دوران وکالت بارانمایی و سفارش شخصی که کارمند کوچک یک اداره دولتی بود وارد خرید و فروش زمین و املاک شدند و هر زمین خوب و قابل تفکیک که شناسایی میشد را با موکلین خود درمیان میگذاشتند و همگی در خرید آن سهیم می شدند. شخصی بعدا باب آشنایی را باز کرده بود که بدون درزدن هربامداد منتظر میماند تا استاد برای رفتن به دفتر وکالت بیرون بیایند و میگفت، یک زمین «ندیده» برای شما خریدم بروید محضر امضا کنید و چندی پس از آن می آمد که «زمین ندیده» را فروختم بروید امضا کنید. اینکار بسیار سود آور بود. به توصیه استاد امیرفیض دوستانشان از این زمین ها بسیار خرید و فروش کردند. یکی از آنان با وجود اینکه سود سرشاری برده بود، زمان خرید زمین ها هربار گفته بود: «دیوانگی است، کسی زمینی را ندیده و نمیداند قبله اش کدام سمت است را بخرد».

کارهایی که شرح آن رفت در هیچ زمانی ادامه تحصیل چه در دبستان، دبیرستان، دانشگاه را تعطیل و یا خراب نکرد.

بایه هایی که سازنده بود

استاد امیرفیض، در خاطراتشان نوشته اند:

«سال سوم دبیرستان دارالفنون را که تمام کردم وارد دبیرستان دارایی شدم. فارغ التحصیلان آن دبیرستان فوری جذب وزارت دارایی می شدند. درس های این دبیرستان مختصری از سال اول دانشکده حقوق بود، بعلاوه دقتداری و حسابداری می آموخت».

استاد در این دبیرستان عملا زیر نظر استادی که به سال سوم درس میداد درس سال دومی هارا میدادند. در این مدرسه با وجود اینکه درس ورزش نبود یک پارالل نصب و زنگ های تفریح بچه ها تمرین ورزش پارالل میکردند و آخر هفته ها هم ترتیب کوهنوردی داده میشد.

به طوریکه استاد رشته حسابداری (آقای دکتر حسین پیرنیا) که شرکتی داشت؛ کارهای دفتر داری دوبر و حساب شرکت خودشان را به بهترین شاگرد آن دبیرستان یعنی استاد امیرفیض داده بود و ماهانه ۴۰ تومان (۴۰۰ ریال) حقوق دریافت میکردند.

یکی دوسال بعد که آقای محسن قراگوزلو و خانمشان شرکتی تاسیس کردند درحالیکه استاد شاگرد سال اول دانشکده حقوق بودند کارهای شرکت آقای قراگوزلو و همسرشان را انجام میدادند. آقای قراگوزلو آن زمان رییس تشریفات دربار بودند.

گویا آقای حسین علاء شوهر خواهر آقای قراگوزلو یا برعکس؛ باهم فامیل بودند. از این رو گاهی که آقای علاء به منزل آقای قراگوزلو می آمدند و استاد امیرفیض دانشجو هم برای کار های دفتر و حساب حضور داشت برخی کارهای مربوط به آقای علاء وزیر دربار هم انجام میشد.

روزی درحالیکه آقایان علاء و آقای قراگوزلو از کاری که روزنامه حزب توده کرده و مخارج سفر ملکه ثریا در سفر خارج را به فرانسه منتشر کرده بود عصبانی بودند قرار کردند تا صورت حساب ها زیر نظر استاد امیرفیض (دانشجو) قرار بگیرد تا از درز مطالب جلوگیری شود و همینطور هم شد.

امیرفیض دانشجو تا سال دوم کار آموزی وکالتش کارمند وزارت دارایی بود و هنگامی که سال دوم کار آموزی را میگذراند از خدمت دروزارت دارایی استعفا داد.

از آن پس چون قابلیت وکالتی استاد امیرفیض مورد تایید و پذیرش آقایان فرمانفرمایان و پیرنیا و قراگوزلو بود این خانواده ها و از جمله وابستگان از جمله موکلین ایشان قرار گرفتند.

در هنگام کار در شرکت وابسته به خانواده آقای قراگوزلو بود که استاد با کسانی که با کارهای اقتصادی بزرگ سروکار داشته اند آشنا میشوند. یکی از این شخصیت ها آقای مهدی بوشهری که بعد ها همسر والا حضرت شاهدخت اشرف پهلوی می شوند می باشد. مدت ۲۵ سال تمام کارهای حقوقی و ثبت شرکت و غیره به ترتیبی انجام می شد که سبب دعوا و اختلاف نشود.

استاد امیرفیض از سال تاسیس سازمان رادیو تلویزیون ملی ایران تا سال ۱۳۵۷ (۱۹۷۹) وکیل آن سازمان بوده اند. بموازات این وکالت وکیل سازمان جشن هنر شیراز که زیر نظر ریاست عالییه علیاحضرت شهبانو فرح بود، نیز بوده اند.

خاطره ای در کتاب خاطرات و ماجرا های وکیل دربار در باره آقای مهدی بوشهری فرزند سناتور بوشهری هست که بسیار خواندنی است یک مامور وزارت دارایی که از همکلاس ها و هم دوره های استاد امیرفیض است برای بازرسی به دفتر آقای بوشهری میآید و از آقای امیرفیض درخواست «پول» میکند. اصرار و انکار استاد امیرفیض نتیجه نمیدهد با اصرار مامور به دیدن آقای بوشهری به اتاق ایشان میرود و میگوید اگر این پول را که رییس من خواست را ندهید، رییس او که مدیرکل وزارت دارایی است عصبانی میشود و ما را اخراج میکنند. آقای بوشهری از این موضوع عصبانی و میخواهند که با آقای امینی که آن موقع نخست وزیر یا وزیر دارایی بودند تلفنی صحبت کنند و کارمند رشوه گیرنده را تنبیه کنند. بالاخره موضوع با وساطت استاد امیرفیض فیصله پیدا میکند. گرچه کارمند از تنبیهی که نشده بسیار راضی میرود، چندی پس از آن پیش آگهی مالیاتی بسیار سنگینی که توسط همان کارمند تنظیم شده بود می آید که سه سال در کمیسیون های اداری جریان پیدا میکند و بالاخره با درایت استاد امیرفیض درحالیکه بسیار غیرمنصفانه بوده است به اقساط پرداخت میشود.

این نمونه ای از رفتار ناشایست برخی از مردم ایران است که گناه نکرده را متوجه مقام های بالای کشور میگردانیدند تا درآمد نامشروع خود را پوشش بدهند.

آقای مهدی بوشهری میخواست هرچه در فرانسه دیده بود در ایران هم پیاده بشود و پیشرفت ایران به فرانسه نزدیک بشود که شورش ۱۹۷۹ امان نداد. آقای بوشهری در بین سال های ۱۹۶۸ - ۱۹۷۳ رییس خانه ایران در خیابان شانزه لیزه بودند و انصافا خانه ای که در چندین دهنه دوطبقه در مشهورترین خیابان دنیا ساخته شده همانند جواهر جلوه میکند.

یکی از استادان راهنمای حقوقدان مورد نظر ما شادروان دکتر سیاسی است که برای نخستین بار دفاع از پرونده ای کیفری در دادگاه را به کارآموز حقوقی خود میدهد و با دفاعی که صورت میگیرد موکل تبرئه میشود. در پیاده روی که عصر آنروز انجام می شد دکتر سیاسی توصیه کرده اند «بدنبال کار های حقوقی- تجاری بروید که وکالت امور کیفری نان و آبی ندارد».

خاطرات و برخورد با ماجرا هایی در دوران وکالت استاد در دادگاه های ایران در کتاب ایشان بسیار آموزنده و خواندنی است. چندین داستان در باره «اعتماد یکطرفه» هست که همانند فیلم های سینمایی بسیار جذاب نوشته شده است. جمله ای در باب «اعتماد یک طرفه» نوشته اند که این است: «اعتماد یک پدیده بنیادی نیست، پدیده ایجادی است که بنا به اعتباراتی به وجود می آید و بنا به ملاحظات هم زایل میگردد. ملاحظات که اعتماد را از میان میبرد کم نیستند. اما به نظر میرسند که مسایل مادی قوی ترین عاملی است که میتواند اساس اعتماد را متزلزل کند.

عدم اعتماد اگر دوطرفه باشد هیچ اشکالی بوجود نمی آورد، اشکال آنجا پیدا میشود که یک طرف درک بی اعتمادی طرف خود را نمی کند.

از آنجا که قاعده ای در میان نیست که بوسیله آن درجه اعتماد و یا فقدان آنرا مرتبا در افراد اندازه گرفت، لذا باید از قاعده توجه ورعایت اصول استفاده کرد و آنرا بکار برد؛ یعنی:

- ۱- در تفویض وکالت، اختیارات کلی و نا محدود مصلحت نیست.
- ۲- چیزی نخوانده امضا نگردد.
- ۳- مفاسد حساب دادن به وکیل، گزارش کار وکالت وکیل خواسته شود و مفاسد حساب عطف به آن گزارش داده شود.
- ۴- وکالت وکیل مدت داشته باشد.
- ۵- اگر موضوع وکالت معاملات غیرمنقول ارزش داری است احتیاط بر آن است که حق اخذ ثمن معامله به وکیل داده نشود.
- ۶- مفاسد حساب با ذکر موارد امضا شود.
- ۷- هرگاه ملک یا مال و یا اوراق و غیره به کسی امانت داده میشود، وجود کاغذ و سندی که گویای مطلب باشد لازم است. این امر دلیل عدم اعتماد فیما بین نیست. عدم وجود سند، تنها این امکان را به عمل نزدیک نمی کند که امانت گیرنده اسباب در دسر امانت دهنده بشود بلکه در دسر احتمالی برای امانت دار نیز هست چه از باب اتلاف و چه اجرت المثل».

یکی از خاطراتی که استاد امیرفیض در کتاب خود در برگ ۲۲۵ نوشته اند این است:

«خانمی در ردیف موکلین من قرار گرفت که خانه ای به سازمان امنیت تهران اجاره داده بود. سه سال بود که قصد تخلیه آنرا داشت ولی می ترسید و به او گفته بودند که کار خطرناکی است، بهتر است همان اجاره را بگیرد و سروصدایی راه نیاندازد.

این خانم به معرفی یکی از دوستانش که موکله من بودند به دفتر اینجانب معرفی شد.

من طبق رویه معمول، اظهار نامه ای برای سازمان امنیت تهران فرستادم. پس از چندی، روزی یکنفر که اگر اشتباه نکنم آقای ثابتی بودند بدون تعیین وقت قبلی به دفتر اینجانب که آن زمان در خیابان آپادانا بود آمدند و در باره این اظهار نامه و تخلیه خانه مذاکره کردیم. ایشان ابتدا پیشنهاد کردند که به مبلغ اجاره افزوده شود و چون رضایت ندادم و خواستار تخلیه شدم، تقاضای مهلت مورد نظرشان را کردند تا سازمان، خانه را تخلیه و تحویل دهد.

با مهلت موافقت کردم زیرا طرح دعوا چندین برابر مهلت زمان میگرفت و علی القاعده هم باید برای تخلیه به مستاجر مهلت داد.

دو سه هفته قبل از پایان مهلت، موکل اطلاع داد که سازمان شروع به تخلیه خانه کرده است و چون تقاضا داشت که در تحویل خانه و امضای صورتمجلس تنها نباشد، به اتفاق کارمند دفتر خانه تحویل ایشان گردید.

روزی که موکله برای تشکر از پایان وکالت به دفتر مراجعه کرد، ضمن صحبت گفت: "حقیقت اینکه وقتی که به شما وکالت دادم پشیمان شدم، بس که دوستانم مرا از عاقبت کار ترساندند. حتی تصمیم گرفتم تا مدتی که دعوا ادامه دارد در ایران نباشم. روزی هم که شما جریان مذاکره با سازمان امنیت را برای تخلیه خانه اطلاع دادید بیشتر ترسیدم و گفتم همین روزهاست که سروقت من بیایند... یکاش سه سال قبل اقدام کرده بودم، حداقل یکصد هزار تومان ضرر وسواس و ترس بیخودی من شد"

خواننده گرامی ملاحظه میکند که چطور مردم را از سازمان و تشکل های اداری کشور ترسانده بودند در صورتیکه سیستم اداری و مراجع و وزارت خانه ها بیشتر رعایت حقوق و حق مردم و قانون را میکردند. اگر خاطرات را در جزییات در کتاب مطالعه کنید خواهید دید چطور مردم عادی هم خواسته اند قانون را زیر پا بگذارند هم حقوق دیگران را و هم حقوق وکیل و موکل را هم دین و مذهب را. خواندنی است.

«حق برتر است و هیچ چیزی بر آن غلبه ندارد، ناظر به موقعی است که محق برای حق خود اقدام کند».

تقریباً بیست برگ به فعالیت های حقوقی، بازرسی شرکت ها، رسیدگی به مشکل های مالیاتی شرکت هایی که بیشتر صاحبان آنان سهام خود را بصورت امانی بنام استاد امیرفیض کرده بودند تا بتوانند سهام شرکت دیگری را هم داشته باشند (دو شرکت رقیب هواپیمایی وو)، اختصاص دارد که هر مورد خواندنی و تجربه ای نه تنها حقوقی بلکه اخلاقی است.

چگونه وکیل والاحضرت شاهدخت اشرف پهلوی شدند

روزی که آقای مهدی بوشهری وکیل خود را برای بررسی شرکتی که میخواست در شمال ایران ویلا سازی بکند به کاخ سعد آبد دعوت کرده بودند اتفاق دیدار با والاحضرت شاهدخت اشرف پهلوی در دفتر آقای مهدی بوشهری رخ داده است.

از سوی والاحضرت دوستان و آشنایانی برای رسیدگی به امور حقوقی به دفتر استاد امیرفیض معرفی شده اند که اغلب ادعا داشته اند والاحضرت نیز از شرکاء شرکت هستند. ولی استاد امیرفیض نوشته اند:

«باکمال صداقت میتوانم بگویم که به غیر از شرکت آبادانی جزایر که شهرک خزر را در بابلسر میساخت، هیچگاه والاحضرت شخصاً یا با رابطه راجع به تشکیل شرکتی و یا مشارکت خودشان در آن، اینجانب را

طرف مشورت و یا مامور انجام آن قرار ندادند. ... میتوانم صادقانه بگویم که دوستان و آشنایان والا حضرت بودند که با مراجعه به والا حضرت و ارائه طرح هایی که متنضمن منافع اقتصادی برای خودشان و نیز کشور و اجتماع هم بود والا حضرت را علاقمند به موضوع مینمودند و به این علاقمندی، عنوان مشارکت و ذینفع بودن والا حضرت را در شرکت میدادند».

«... والا حضرت تا آنجا که مقدورشان بود، برای رفع گرفتاری و یا موفقیت کسانی که به ایشان مراجعه میکردند کمک میکردند، حال اگر آن شخص این توجهات را به حساب مشارکت والا حضرت منظور میکرد مسئله مربوط به اخلاق و شرافت خودش میشد».

رییس دفتری که وزیر عوض میکند

«... والا حضرت یک رییس دفتر ویژه داشتند که خانم "نورا" نام داشت. شایع بود که آنقدر این خانم نفوذ دارد که با یک تلفن وزیر عوض میکند.

از نفوذ ایشان همین که؛ عرض کنم، خواهر ایشان خانه ای داشت که به اجاره داده بود و خودش خانه کوچکتری را اجاره کرده بود.

صاحب خانه به خانه اش نیاز داشت و خواهر خانم نورا را سخت تحت فشار گذاشته بود که خانه را تخلیه کند. خواهر خانم نورا به توصیه خواهرش (خانم نورا) به من وکالت داد تا به وسیله دادگاه خانه ایشان تخلیه شود. با آنکه قانون به جانب او بود، دو سال و اندی به دنبال پرونده بودم و با همه علاقه ای که خانم نورا بکار خواهرش داشت حتا نتوانست یک وقت نزدیکی برای پرونده خواهرش بگیرد، تا چه رسد به وزیر عوض کردن.

مقصود این است که حقیقت آنچه که بود با شایعاتی که وجود داشت فاصله ای چون آسمان و زمین بود» (برگ ۲۴۶ و ۲۴۷ کتاب).

آخرین دیداری که با والا حضرت رخ داده است در سال ۱۳۵۹ (۱۹۸۰) بوده است که در پی تلفن والا گهر آزاده شفیق انجام شده و پس از احوالپرسی و تجدید دیدار دیگر هرگز تکرار نشده است.

چگونگی آشنایی با والا حضرت غلامرضا پهلوی

استاد امیرفیض به دلیل علاقه ای که به ورزش داشتند بی ارتباط با سازمان تربیت بدنی نبودند و اغلب معرفی نامه هایی برای سفرهای غارگردی و کوهنوردی را از آن سازمان دریافت میکردند. دانشجوی دانشکده حقوق بودند که درخواست میکنند بدون دریافت مزدی به کارهای حسابرسی و حقوقی سازمان یاری کنند. این داوطلبی ایشان را با تیمسار ایزدپناه، تیمسار دفتری و سپس تیمسار امجدی آشنا میکند. که در دیداری تیمسار دفتری متوجه میشود ایشان بدون دریافت حقوق کار میکنند و دستور میدهند درخواست حقوق کنند و می پذیرند.

مراتبی در رابطه با زمین روبروی استادیوم امجدیه مطرح بوده است که صاحب زمین دادخواهی به دفتر والا حضرت شاپور غلامرضا پهلوی میدهد (والا حضرت ریاست عالیته المپیک بودند)، هنوز در سال ۱۳۳۹ (۱۹۶۰) پروانه وکالت استاد صادر نشده بود و بصورت کارآموز کار می کردند، و به اتفاق مدیرکل سازمان تربیت بدنی به حضور والا حضرت برای عرض گزارش میرسند.

در پیگیری پرونده حقوقی استاد امیرفیض، بار دیگری حضور والا حضرت رسیده اند. در پایان آن جلسه از استاد امیرفیض خواسته شده تا بمانند و خصوصی با والا حضرت گفتگو می کنند. موضوع کوهنوردی و شکار و غارنوردی پیش می آید ولی از همان زمان عملاً مشاورت حقوقی دفتر والا حضرت شاهپور غلامرضا به استاد امیرفیض واگذار میشود.

نخستین وکالتنامه را والا حضرت با دقت بسیار زیادی با پرسش های حقوقی دقیق در رابطه با اختلاف با شرکت برق که طبق قانون موظف به نصب و رساندن برق خوزستان به پایتخت بودند و به زمینی که والا حضرت در نزدیکی شهر ری داشتند تجاوز شده بود امضا می کنند. زمانی که کار به خوبی انجامی میشود با وجود اینکه والا حضرت مشغول خوردن ناهار بوده اند از استاد امیرفیض میخواهند خود را به کاخ برسانند و همانجا نخستین حق الوکاله استاد امیرفیض را که طبق تعرفه آیین نامه وکالت تعیین شده بود را با رقم کسری آن بدون معطلی پرداخت می کنند.

اعمال نفوذ والا حضرت ها

آنقدر تبلیغ ضد حقیقت آنهم در تمام موارد و شنون شده است که حتا با گذشت سالها و افشای واقعیت ها، اثر آن تبلیغات زایل شدنی نیست.

به مردم تلقین شده بود که والا حضرت ها در انجام هرکار خلاف قانون آزاد و مختارند و مانعی درکارشان نیست، نه مالیات می دهند و نه به امرو نهی قانون اعتنائی دارند.

در رابطه با باور های کاذب مردم موردی در کتاب یاد آوری میشود که عرض آن بی مناسبت نیست.

«همان ماه های اولی که به لندن آمده بودم در محفلی که اگر اشتباه نکنم آقای جهانبانی هم بودند، شخصی که اورا نمی شناختم ضمن صحبت و انتقاد از زمان سلطنت شاهنشاه آریامهر گفت: «ای آقا نمیدانید چه اوضاعی بود، کاشت تریاک ممنوع بود اگر یک زارع کرمانی که آبا واجدادش تریاک کار بودند، یک بوته خشخاش می کاشت، به صلابه کشیده می شد اما تمام تریاک های صادراتی ایران بطور قاچاق در هزاران هکتار اراضی والا حضرت غلامرضا در کرمان کاشته میشد و صادر میگردد».

من از شنیدن این سخن خیلی تعجب کردم گفتم تا آنجا که من مطمئن هستم والا حضرت غلامرضا حتا یک متر زمین در استان کرمان ویا بلوچستان و فارس و خوزستان ندارند و هیچگونه فعالیت کشاورزی و یا صنعتی هم در آن مناطق ندارند چگونه ممکن است در هزاران هکتار اراضی کرمان کشت تریاک کنند؟؟

دراین ضمن آقای جهانبانی مرا معرفی کرد و گفت «ایشان سالها وکیل والا حضرت بوده اند شخص بی اطلاعی نیست.»

طرف معطل نکرد و گفت معلوم است که وکیل از ایشان دفاع می کند همه اهل کرمان میدانند که ایشان سالهاست که کشتزار های وسیع تریاک کاری در کرمان دارد.

صحبت برسر اعمال نفوذ برای کاری های اداری بود، برخی از افراد چنین تصور می کنند که والا حضرت ها هرکاری که میخواهند فی الفور انجام می شد و کارهای اداریشان با یک تلفن انجام میگرفت.

چنین چیزی ابد حقیقت ندارد، این چنین تصویری بیشتر جنبه روانی دارد تا حقیقت و چون این اشخاص از متن قضایا دور هستند شاید حق داشته باشند چنین تصویری را بنمایند.

اگر بخواهم همه مواردی که خلاف تصور این اشخاص را ثابت میکند عرض کنم خیلی مفصل می شود. اگر صحبتی هم میکنم از باب کلی است.

اگر والا حضرتی به یک رییس اداره مراجعه می کردند آن رییس اداره فی الفور مطلب را به وزیر وزارتخانه میرساند و گزارش می کرد این امر به دو دلیل صورت می گرفت:

یکی اینکه آن کارمند به وزیر بفهماند که با والا حضرت در تماس است و در نتیجه برای خود ایجاد اعتبار کند.

دیگر اینکه چون به اعتبار سلسله مراتب اداری، رییس یا مدیرکل در جریان امر قرار میگرفت پس چه بهتر بود که خود آن رییس مطلب را به اطلاع وزیر برساند.

از آنجا که طبق دستور صادره از وزارت دربار کلیه تقاضاهای والا حضرت هاز وزارت خانه ها بوسیله وزیر دربار ویا وزراء باستحضار شاهنشاه ایران میرسید، لذا وزیر مربوطه شخصا ویا بوسیله نخست وزیر ویا وزیر دربار موضوع را به عرض میرساند و در نتیجه یک کار ساده اداری که خیلی مواقع براحتی حل و فصل می شد، روی روتینی قرار میگرفت که اجازه شاهنشاه را برای موافقت میخواست و غالباً چنان مشکلاتی روی میداد که اصل مسئله بکلی منتفی میشد.

جریانی که عرض شد، درحالی مصداق میافت که کارمندی که کار به او ارجاع میشد تا گزارشی برای وزیر تهیه کند اهل انتظار مادی نبود ولی اگر بود، چون میدانست که انتظار او از طرف والا حضرت ها برآورده نمی شود چنان مشکل تراشی میکرد که باید از قید طرح مسئله گذشت و گزارش را چنان تهیه میکرد که نرفته به پیش وزیر سرنوشت آن معلوم بود.

اما اگر کارمند اهل انتظار مادی نبود، از موقع استفاده کرده و حل پاره ای از مشکلات خود را میخواست، مثلاً فرزندش به سربازی نرود، محل خدمت همسرش از شهرستان به تهران منتقل گردد، به فلان پست خالی انتصاب پیدا کند و امثال آن و درحقیقت انجام کار را گرو تقاضای خود میگرفت.

این قبیل تقاضاها که دامنه ای نامحدود دارد گاه چنان بظاهر کوچک وپیش پا افتاده است که آن کارمند متقاضی ویا هر شخص دیگری می پنداشت که کوچکترین اشاره والا حضرت ها آن کار انجام شدنی است، و چون حقیقتاً این طور نبود والا حضرت نمی توانست آن کار را انجام بدهد، آن کارمند تصور میکرد که قصد همراهی با او نیست.

هر قدر هم که کارمند؛ کارمند خوب و منزهی بود، عکس العمل او را در عدم پیشرفت کار نمیتوان ملاحظه نکرد. من حتا به موردی هم رسیدم که کارمندی تقاضا داشت که والا حضرت به معلم فرزند آن کارمند تلفن کند که نمره تجدیدی او را به نمره قابل قبول تبدیل نماید (!)

البته این تقاضا در مورد پرونده ای نبود که متعلق به والا حضرت باشد متعلق به موکل دیگری بود که آن کارمند میدانست من وکیل والا حضرت هستم.

قبلاً در این دفتر عرض کردم که کارمندی از اداره مالیات بر شرکت ها برای رسیدگی به حساب های شرکت توسعه اقتصادی مراجعه کرده بود و انتظار مادی داشت و آقای علاء فرمودند: «هرچه میخواهد به او بدهید ولی بگویید از خودتان می دهید و قراگزلو نمیداند» آن مرد محترم، دقیقاً مسئله ای که تجربه به من آموخته بود، خوب میدانست که اگر کار در همان مراحل پایین حل نشود، اسباب زحمت خواهد شد. چنانکه در مورد

پرونده شرکت تزیین و آقای دکتر مهدی بوشهری، بعثت کنار نیامدن با آن کارمند، گزارش داد که آن همه به زحمت افتادم.

کارمندی که عادت کرد یک چیزی کم یا زیاد از ارباب رجوع بگیرد تا کار او را راه بیندازد، اگر موردی پیش بیاید که بعثت موقعیت ارباب رجوع چیزی بدست او نرسد، از نظر روانی، آن کارمند تصور می کند که به حق او تجاوز شده است لاجرم در مقام مقاومت برمی آید و این مقاومت همان است که دست به مشکل تراشی می زند.

در دستگاه های اداری کارها یی براحتی برای افراد عادی انجام می شد که یک صدم آنها برای والاحضرت ها انجام شدنی نبود.

بهترین نفوذ در دستگاه های اداری حتا در خارجه، رفاقت، سابقه عمل و راه آمدن با کارمندان است. کارمند میتواند سنگی بیندازد که وزیر و حتا تصویب نامه دولت هم نتواند آنرا بردارد. ادارات را کارمندان می چرخانند نه مدیرکل و وزیر، کارمند گزارشی تهیه می کند که وزیر جرات اجازه اقدام آنرا ندارد و همان کارمند گزارش میتواند تهیه کند که وزیر جرات عدم امضای آنرا نداشته باشد....

... والاحضرت هایی که من افتخار خدمت وکالتی آنان را داشتم در کار های اداری هیچ نفوذی نداشتند. والاحضرت غلامرضا که حقیقتا نفوذشان صفر بود، خود ایشان هم به این امر واقف بودند.

... والاحضرت ها نفوذ اجتماعی داشتند ولی در کارهای اداری کاربری و نفوذ نداشتند...».

سرنوشت ۱۰۰۰ کامیون والاحضرت

این مورد سالها پیش در سنگر ها آمده و در آدرس اینترنتی:

<http://1400years.org/AmirFeyz/ValahazratCamions.jpg> در سایت ۱۴۰۰ سال که به استاد امیرفیض ویژه شده است گنجانده شده است.

در کتاب اشاره شده است که آقای وزیر دربار (نام وزیر دربار مشخص نشده)، اظهار تمایل کردند تا صورتی از شرکت هایی که والاحضرت ها از طریق دفتر حقوقی استاد امیرفیض ثبت کرده اند را به عرض شاهنشاه آریامهر برسانند.

این گزارش از دفتر های منظم و مرتب دفتر حقوقی در کمترین مدتی قابل استخراج بود. گزارش به شرفعرض رسیده بود و احتمالا بر اساس همین گزارش بوده است که شاهنشاه در یک سخنرانی فرموده بودند با وجود بیش از بیست هزار شرکت ثبت شده شمار شرکت هایی که به والاحضرت ها اختصاص دارد از شمار انگشتان خارج نیست.

استاد امیرفیض، وکالت، والاحضرت شاهپور غلامرضا، والاحضرت شاهدخت اشرف پهلوی، والاحضرت شهنواز پهلوی، والاگهر شهرام پهلوی نیا و وکالت جشن هنر شیراز را که ریاست عالیه آن با علیاحضرت شهبانو فرح بود را به عهده داشته اند.

سالها پس از آن در پی شورش (۵۷) ۱۹۷۹ کارکنان انجمن اسلامی بانک ملی لیستی با عنوان «اشتاپوس جغد ۱۰۰ پا» منتشر کرده بود که آقای ساسان کمالی کارمند سازمان رادیو و تلویزیون در سال ۲۰۱۵ مدعی شده است آن لیست را ایشان تنظیم و روانه کرده بوده است. در آن لیست هرجا ریاست افتخاری بنیاد

یا سازمان ورزشی و موسسه های خیریه، و غیرانتفاعی با یکی از خاندان پهلوی بوده به عنوان شرکت تجاری در آن لیست ارائه شده است.

نکته قابل یادآوری آن است که اگر تنها یک یا دو؛ سه سهم صوری هم از سوی سرمایه گذاران اصلی شرکت ها بنام والاحضرت ها صادر شده است و هرگز سود سهام صوری هم پرداخت نشده است بنام شرکت وتجارت والاحضرت ها عنوان شده بود.

در آن لیست نام «آتابای» به صورت «نوه» رضا شاه قید شده و شرکتی که متعلق به ایشان بوده هم به حساب خاندان پهلوی گذاشته شده است.

آن لیست ۱۹۴ شرکت را لیست کرده است و از بین ۱۹۴ شرکت تنها ۲۷ شرکت به صورتی که در بالا اشاره رفت تنها به دلیل داشتن چند سهم کلا بنام والاحضرت ها قید شده است. «این واقعیت برای هر عاقلی قابل تمیز است که خیلی فرق است بین آنکه ۲۷ تن از خاندان پهلوی (نسبی و سببی) در ۹۷ شرکت سهام باشند، با این ادعا وشایعه که تمامی شرکت های بزرگ متعلق به والاحضرت هاست و همچنین تفاوت آشکاری است بین ۹۷ شرکت با ۲۲ هزار شرکت ثبت شده».

در سالهای شکوفایی ایران، همانطور که در هیچ کشوری منع قانونی برای سرمایه گذاری نیست، در قوانین مدنی ایران هیچگونه منعی برای هیچکس برای سرمایه گذاری وجود نداشت.

لیست بسیار کم رنگ و ناخوانایی در کتاب وکیل دربار در برگ های ۲۸۰ تا ۲۸۹ موجود است. پاسخ به تاریخ لیست های این چینی را اشخاصی که آنرا تهیه ویا مدعی تهیه آن شده اند که در نتیجه؛ بسیاری از صاحبان آن شرکت هارا در مقابل تیر مرگ و اعدام رژیم سفاک اسلامی گذاشته است را بایستی بدهند.

کسانی که پیش از شورش، یک والاحضرت میگفتند و هزار والاحضرت فخر میفروختند و یک یا دو سهم صوری بنام والاحضرت را نوشته اند برای اینکه بتوانند پاسخ ملاهای غاصب را بدهند تا از خشم آنان مصون باشند تهیه و ایز به گربه گم کرده اند.

در برگ ۲۹۲ کتاب در باره شخصی که «سید بود» کارگاه و کارخانه های گوناگون و منظم چوب و ننوپان و مبل سازی داشت نوشته شده.

«مرا دعوت کرد از کارخانه اش دیدن کنم. نظم و مدیریت او واقعا فوق العاده بود. دفاترش را من دیدم. روزی در اتاق دفترش به من گفت: "امیر فیض خان، من همه چیز دارم، میبینی بزرگترین کارخانه هارا دارم همه اش را با همت بازو و کار بدست آوردم. اگر نگویم ده برابر میتوانم بگویم چندین برابر والاگهر ثروت دارم، من یک چیز کم دارم شخصیت و احترام است. اینرا تو میتوانی برایم با مشارکت والاگهر درست کنی. قول شرف میدهم به جدم قسم میخورم که هیچ مزاحمتی، تقاضایی، رفت و آمدی، برای ایشان نداشته باشم فقط اسم ایشان روی من وشرکتم باشد کافی است"».

همین گونه رفتار ها پس از شورش ۵۷ به میزان ۱۸۰ درجه چرخید و هرکدام از آنان که میخواستند زمین، خانه، یا ملک و آبادی شان را یکی از والاحضرت ها بخرند یا به زور میخواستند یک سهم به نام والاحضرت ها بکنند گفته اند، به زور ساواک، وکیل والاحضرت ها، والاحضرت ها ملک و زمین مرا از دستم ربودند.

دنیا میخواست تا ایران از اوج شکوفایی و پیشرفت و رفاه به ذلت و خواری کشانده شود، میخواست که رژیم ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی را بردارند و نکبت اسلامی را جانشین کنند، بسیاری خودی ها که حتا به صندوقخانه ها دسترسی داشتند با بیگانه ها همصدا شدند و این «نکبت» را ببار آوردند.

همان کسانی که نرفتند پژوهش کنند چطور خمینی در ماه دیده میشود از خود نپرسیدند چطور می شود از ۲۲ هزار شرکت و هزاران کارخانه و مزرعه و مرتع همه متعلق به والا حضرت ها باشد! حرف آخوند را پذیرفتند؛ عقل را بکار نیستند.

قانون بود و مجری قانون دولت ها بودند، نخست وزیر و وزیرانش مسئول بودند؛ ولی در روز های آخر در دولت ها مردی نبود تا قانون را اجرا کند و همانند رخداد میدان «تاینه من» چین آمریکا و انگلیس و روس را رو سیاه بکند. شاه مسئولیت اجرایی نداشت، دولت ها داشتند. نخست وزیرانی که هم میخواستند از آخور بخورند هم از توبره هم نخست وزیر قانونی باشند و هم نخست وزیر رژیم اسلامی و جمهوری که بیگانه برای ایران تدارک دیده بود، هم ارتشیان را داشته باشند هم توده ای و ملا را مارا به خاک سیاه نشانند.

اگر والا حضرتی فعالیت تجاری نمیکرد شایعه میکردند که از بودجه کشور می خورد، اگر فعالیت میکرد متهم بود. اگر در ایران سرمایه گذاری نمی کرد و در کشور بیگانه سرمایه گذاری میکرد هم شایعه ای دیگر برایشان می ساختند.

این شایعه سازان ضد شاهنشاهی و ضد پیشرفت و آبادانی کشور حتا قتل تختی؛ صمد بهرنگی، محمد مسعود، هژیر و رزم آرا و کسروی را به دولت شاهنشاهی به والا حضرت ها و به شاهنشاه و رضا شاه بزرگ نسبت دادند.

در همان لیست «اشتاپوس جغد ۱۰۰ پا» آمده است که «امیر فیض» نقش واسطه در سرمایه گذاری والا حضرت ها داشته. وکیل برای همین است و وکیل و واسطه بودن در کاری جرم نیست. حتا دریافت مزد برای کار وکالت و واسطه گری هم جرم نیست ولی طبق نوشته استاد امیر فیض که با سوگند همراه است ایشان دیناری بابت واسطه بودن و معرفی زمین و مشورت دادن دریافت نکرده اند مگر کار وکالت و بازرسی دفاتر که تخصص ایشان بوده است.

یک مسئول کمیته انقلاب (واژه ای که خود شورشیان بکار میبردند) به یکی از نزدیکان استاد امیر فیض گفته است: «امیر فیض وکیل والا حضرت ها بوده یا نبوده» در پاسخ «آری» گفته است: «از این بالاتر از طاغوت دفاع کرده، برو خدا را شکر کن که در دسترس نبوده والا حکم اسلام و قرآن در باره اش اجرا می شد».

آیا سربازانی که در دوران رژیم اسلامی به اصطلاح حضرات برای «اسلام» جنگیده اند در رژیم بعدی بایستی اعدام بشوند؟؟ آیا سربازانی که در دوران هیتلر یا صدام حسین در خدمت ارتش آن نظام بوده اند همه محکوم به اعدام هستند؟؟ گرچه هر جا هر کشوری افسران نازی که ۹۰ سالشان هم گذشته را گیر می آورند به محاکمه می کشند. چون نهضت یهود آنرا طلب میکند.

استاد امیر فیض در کتاب در برگ ۲۹۸ نوشته اند:

«... من کسی نیستم که با جو حرکت کنم، گوسفندی نبوده و نیستم که با گله ای که نمی داند به کجا میرود، بروم. در زندگی ورزشی ام بمناسبت روحیه ام و در زندگی کاری ام به اعتبار حرفه ام همیشه هادی بوده ام نه دنباله رو».

«...من شرم دارم که بخواهم با این سطور متزلزل در مقابل اتهامات واهی رژیم غاصب ایران که هستی مادی و معنوی مرا غارت اسلامی کرده است از خودم دفاع کنم. اساساً من کسی نیستم که دفاع از خودم لازم باشد. دفاع من و هر ایرانی اصیل قبل از اینکه از خودش باشد باید از جزء و کل مسایلی باشد که با وطن و هویت او پیوند دارد».

«... اتهام واقعی من از دید شیعیان دد صفت حاکم بر کشور، شاهدوستی و وطن پرستی، و نفرت روز افزون از تازی پرستی و فلسفه آنان است...»

این زندگی نامه با احترام و ارادت همیشگی به استاد امیرفیض به پاس زحمت ها و میهن پرستی ایشان در زنده بودن ایشان تنظیم شده است.

نگاره ها (عکس) بی که در اینجا استفاده شده است برخی در کتاب ایشان نبود ولی برای روشن شدن و جلوه لازم برای نوشته از آرشیو ها به اینجا آورده شده است. نگاره های مربوط به آلبوم شخصی استاد که تصمیم گرفتند به این نوشته اضافه شود در برگ های پسین آمده است. استاد امیرفیض هنگام دادن نگاره ها فرمودند: «عکسها مال ۶۴ سال قبل است که با چسب به یک آلبوم چسبانده شده بود که بزحمت زیاد آنها را جدا کردم.

عکسها خیلی محو و تاریک است در آن سالها نه عکسبرداری زیاد رونق داشت و نه تکنیک و دوربین های خوب جریان داشت و اساساً میل به عکس هم چندان نبود.»

پیروزی و سربلندی هر میهن پرستی در حد استاد امیرفیض آرزوست.

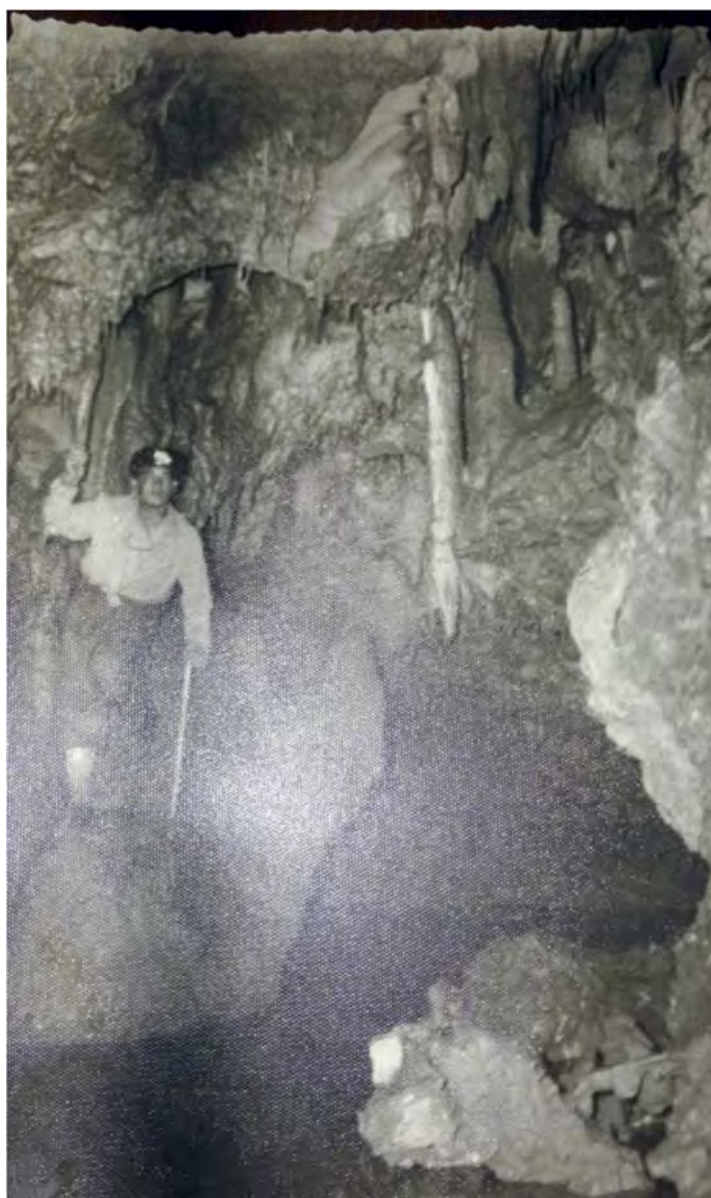
ح-ک

مه شید (دوشنبه) ۱۶ آذر ۲۵۵۴ (۱۳۹۴)

برابر با ۷ دسامبر ۲۰۱۵

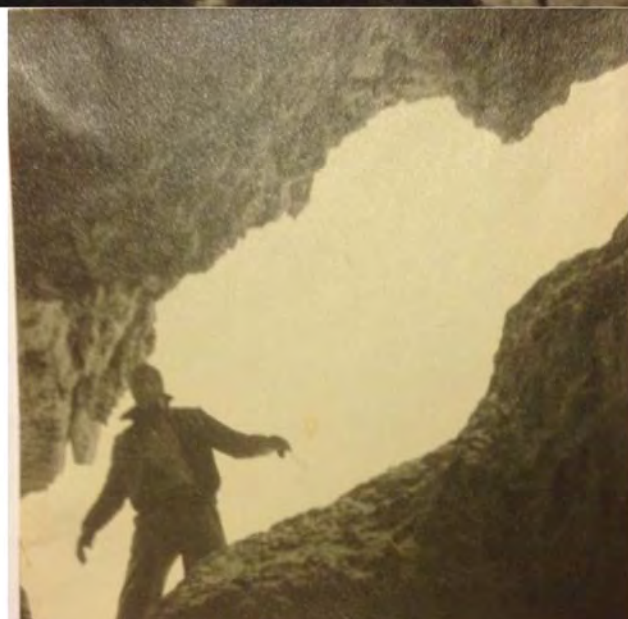
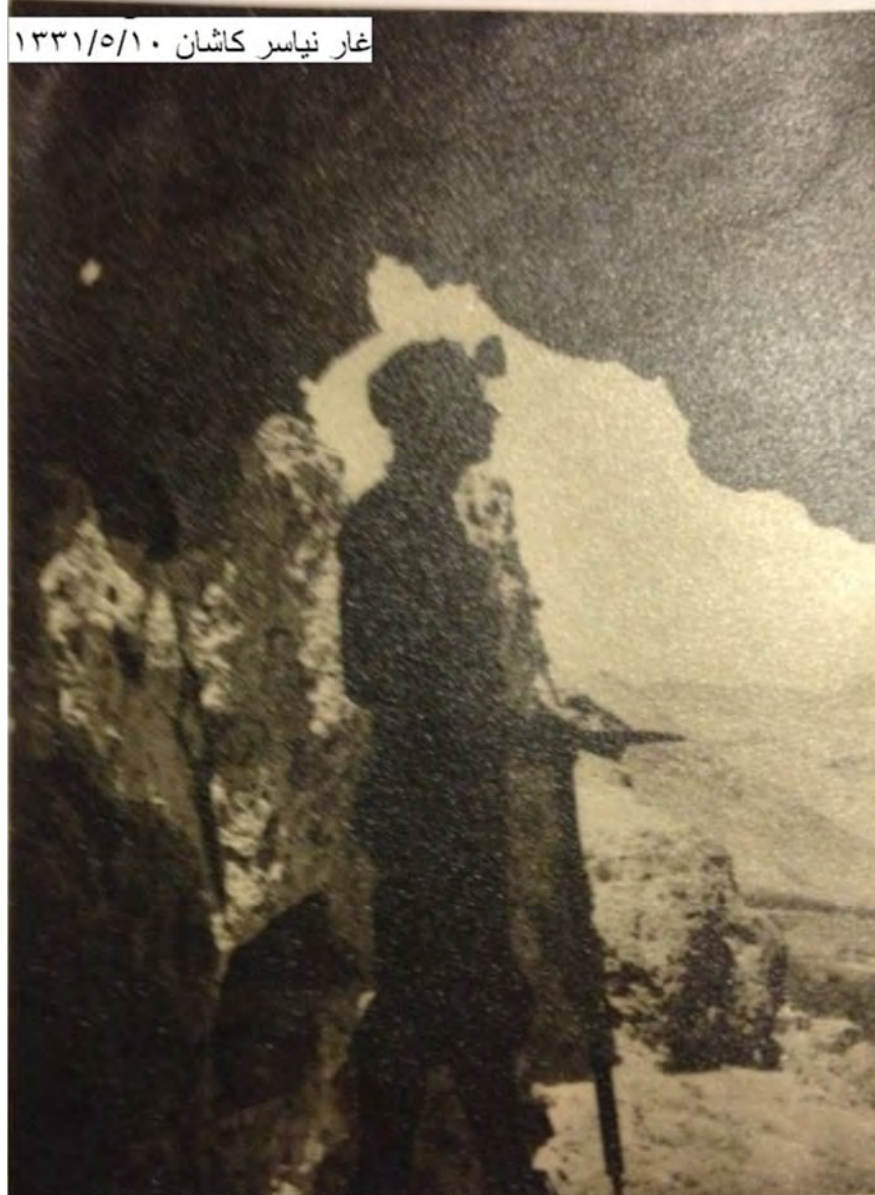
[این مهم در ۷ نوامبر ۲۰۱۵ آماده شد، و پس از چند باز بینی استاد امیرفیض و انتظار برای دریافت نگاره های سیاه و سفید از آلبوم شخصی استاد امیرفیض تا هفتم دسامبر ۲۰۱۵ برای پخش آماده شد]





همکاری با ارتش- اریانا در آموزش های سنگ نوردی
و تمرین های مانور کوهستانی

غار نیاسر کاشان ۱۳۳۱/۵/۱۰



دهانه غار کیله چرمی، ۸ فرسنگی پل ذهاب تابستان ۱۳۳۱



دهانه غار رودافشان ۱۳۲۹



امیر فیض-جروزی-خلعتری ۱۳۲۸/۴/۱۳
دهانه غار کوکوتو - کرمانستان



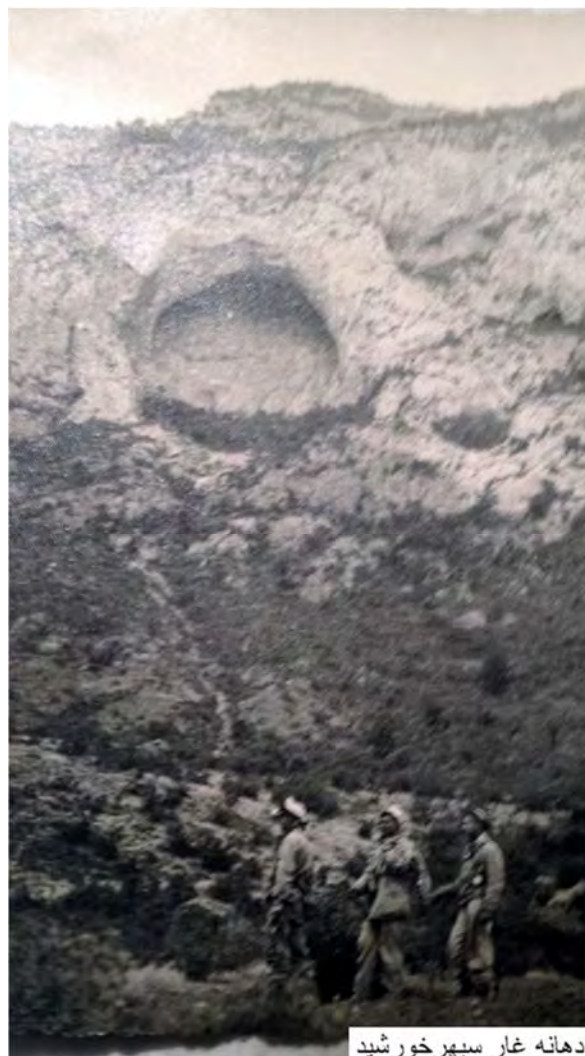
دهانه غار کرفتو - امیر فیضی - پرویزی و راننده



غار کنه مالان خرداد ۱۳۳۱



دهانه غار شاکین، ۱۳۲۸/۴/۱۸



دهانه غار سپهر خورشید



سفر به منطقه جوانرود دیدن غار کاوات ۱۳۳۰/۳/۳۰



گردش جمعه - امیر فیض - پل توم پس - ۱۳۲۵/۷/۱۸



طناب هایی که برای ورود به قلعه بندر اجاره شده بود